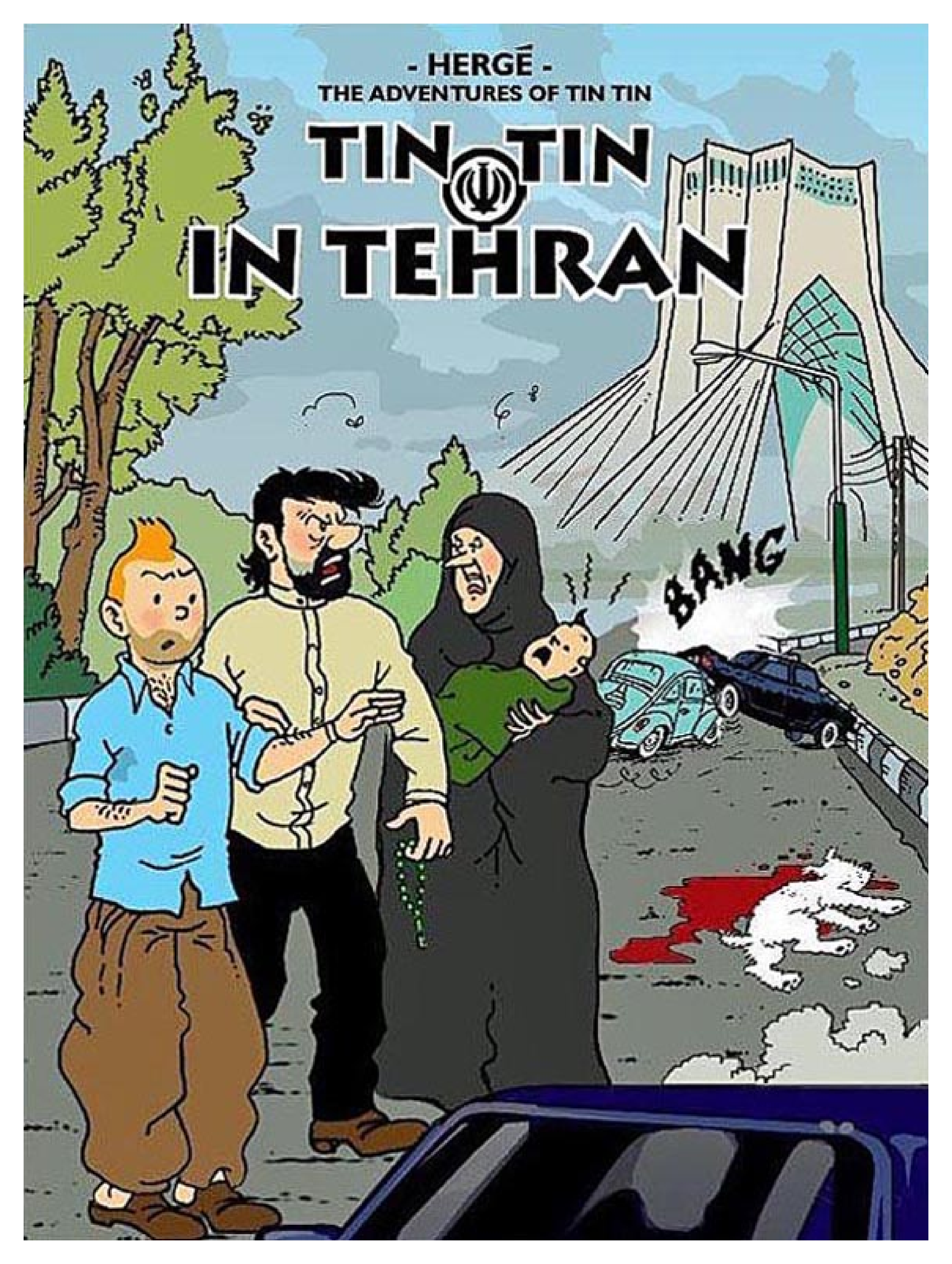

- HERGÉ -
THE ADVENTURES OF TIN TIN
TIN TIN
IN TEHRAN
BANG



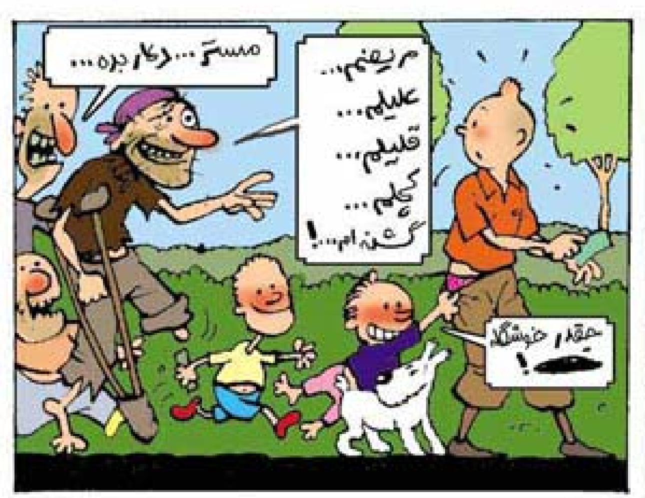
تن تن
در تهران

تن تن خبرنگار مشهور یک روز تصمیم می گیرد که به ایران سفر کند و ببیند که جریان این کتکهای! زنجیره ای چیست و چرا خبرنگاران و روزنامه نگاران زرت و زرت دستگیر و پاگیر و خلاصه از این حرفها می شوند!






















آخیش! بالاخره رسیدیم خیابان اصلی...!


آنکی... کیکی... شلکی...!
عکس... CD، نوار، حریم خصوصی... حریم عمومی... [...]!
نایاب و دست اول، خفن و زاقارت...
اوهوی... آ‌نی...! سوسول... کچل...؟!
میلو اصلن توجه نکن...

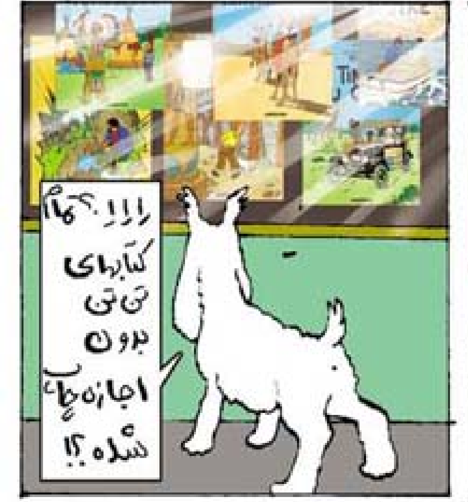

میلو...؟ میلو کجایی
آخه بچه جون...؟


هان؟ نگاه کن... عجب پسر شیطونی!
دماغ سربالا


میلو... تو فکر نکردی ممکنه گم بشی؟!
آخه ایشون دماغشون سربالا بود.. داشتم دقت می‌کردم


نخیر! ما کار زیاد داریم... وقت واسه دقت کردن نداریم!
I LOVE YOU!


!
هان؟ چی دارم می‌بینم؟!


اِاِاِ! تمام کتابای تن تن بدون اجازه چاپ شده؟!


باید بهش بگم...! اما مثل اینکه گمش کردم!


اِاِ! نگاه کن تو رو خدا! مثل اینکه فقط ما نباید دقت کنیم!


ببخشید آقای تن تن! ما وقت واسه دقت کردن نداریم!
اِ... هه هه! بله... ما داشتیم در مورد مکان های دیدنی صحبت می‌کردیم


تو جلوی اون خانم آبروی منو بردی... آه ... !
تو هم جلوی اون یکی آبروی منو بردی !


آه .. ! من دیگه خسته شدم ! باید دنبال یه هتل بگردیم...
موضوع را عوض نکن !


تاکسی ... تاکسی...
اما دماغش خیلی باحال بودها...!


من گفتم تاکسی ! نگفتم اضافات ماشین که ! OK ؟
بپر بالا...


مگه می‌خوای ماشین را بخوری سوسول؟ بپر بالا می‌گم...!


کرایه چقدر باید بدم آقا ...؟
شما پول نده داداش ... ! این حرفا کدومه ... حرفا می‌زنی ها...!


ده هزار تومان ناقابل لطف بفرمائید!
چی؟ مگه نگفتید پول نمی‌گیرید ؟!


من که سر در نیاوردم... اون که گفت پول نمی‌گیره... بعد ۱۰ هزار تومان گرفت !
دماغش عجیب چیزی بود... !
TEL


خب میلو .. اینم هتل! حالا می‌تونیم استراحت کنیم ... !


یعنی بریم در مورد روزنامه نگارا تحقیق کنیم...!
یعنی دماغ اینم می‌تونه تاثیرگذار باشه؟!


هر هر هر ! یک مجموعه تحقیقاتی نشونت بدم که حال بیای ... !


آشغالِ زیگولِ مُدگرای گُه !
ای بابا.. این کی بود توی دستشویی ؟!

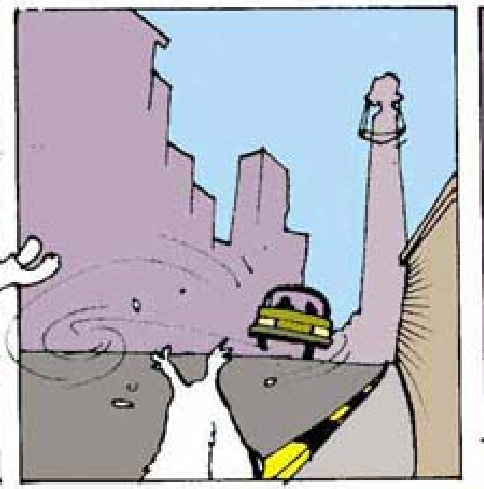

آهای ای غربزده! احمق... ای لاابالی ای وابسته... ای میلو...
من تن‌تن‌ام ... میلو نیستم...!
خفه‌شو کودن! مرتیکه! تن‌تن!
زیپت...!


من...
من...
من می‌خوام دقت کنم!


شما دارید چی کار می‌کنید... آدمش دزد...


دارم فوتبال بازی می‌کنم... گُل!!!


بزن بریم یه چیزی نشونت بدم که بهش می‌گن تحقیقات!




عمراً! تن‌تن منو حالا می‌بری... مگه من مردم...!


اولیس...!


ای بابا...! چرا بی هوا آخه می‌پری وسط قصه؟ این کتاب نیست که... هفت صفحه بیشتر نیست... نمیشه عشق و عاشقی کرد! شرمنده...


آخی! حالا غصه نخور... شاید با نویسنده صحبت کردم چپوندمت تو قصه...! خوبه؟


یه ربع بعد...
خوب شد واستادن... وگرنه می مردیم...
حالا تازه اول کاره... باید بریم اون تو دنبالشون... بیا بریم...


آخه این چه وضع مدل موئه آخه... الاغ؟!!
بابا... من خبرنگارم اومدم واسه خبر!
الاغ با «غ» احمق!


ای نابکارهای بی‌خرد... پس با اهل قلم شماها بودین که از این کارها می کردین...؟!
اهل قلم چیه...؟ مگه تو اهل قلمی ریقو؟
ای گروه فشاری ها نویسنده آزار... خوب شناختمتون...!
فشار چیه؟ چرا مزخرف می گی؟ ما که هنوز فشار ندادیم؟!


حالا واقعن دماغتو عمل کردی جیگر؟!
وا؟ چه دلیلی داره دروغ بگم آخه...!
ای وای... یادم رفت! ما اومده بودیم دنبال تن تن!
اما دماغ تو خیلی ضایع ها...!


هان؟ یه صداهایی داره می آد، می شنوی؟


یه صدایی اومد... هان؟
آره... فک کنم...


اووپ...! چی کار می کنی، وول نکن...
کاری نمی کنم... صدای چیه این؟


چرا گاز می گیری منو...
تو داری گاز می گیری!!!...


چراغ رو روشن کن احمق...
شناسایمون می‌کنه... خل!


می‌گم روشن کن... دارم به باد می‌رم...!
به پلیس می‌گه‌ها!


هان... اینا که سگ هستن؟! اونم سگ دختر و پسر...!
اونم در یک ساختمان خرابه؟!


شما دو تا با هم در این خرابه چی کار می‌کردین...؟!


شما مگه خانواده ندارین آشغالها... چی کار می‌کردین؟
ببین... فکر کنم داشتن ما رو گاز می‌گرفتن!


احمق جان... خودم می‌تونم!
خب پس چرا بهشون تهمت می‌زنی خب؟!!


ببین... واقعیتش من دیگه خسته شدم! دیگه از این نقش بدم می‌آد... می‌فهمی؟!


من توی بچگی با همین تن‌تن بزرگ شدم...! حالا باید الکی بگیرم و بزنمش...؟
نه نه... من نمی‌تونم!


اوهوی! سلیقه بازی در نیار بابا! آروم باش... تو توی یک کمیک استریپ هستی... همین! نقشت رو خوب بازی کن و قضیه رو زیاد جدی نگیر... چند فریم دیگه طاقت بیاری تن‌تن نجات پیدا می‌کنه!
OK! باشه...
!؟
دست کاریکاتوریست


باشه ... الان پدر همه‌شون رو در میارم...!
اوناهاشن...! خودشونن... یاا...!...
ای نامردای خائن... اینطوری مهمون نوازی می‌کنید...؟
ساعتی بعد...
همچون بخوابونمتون که حال کنید...!
حالا داداشه ما رو می‌زنید...!
بی مرام های بی معرفت! حالتون رو می‌گیرم!
ببینم پسر... طوریت نشده... هان؟
شما هم که راننده تاکسی نبودی که...
... چرا...! من تو رو که پیاده کردم جلوی هتل منتظر مسافر بودم که یهو دیدم یکی تو رو انداخت تو ماشین و رفت! منم سریع اومدم و به برو بچه‌هام گفتم که بیان...!
من واقعی از شما ممنونم! حالا یه عکس یادگاری...
که همه دنیا بدونن شما ها چقدر بامرام و مهربونید...! خوب...
راستی... من با سینمای شما آشنام... شما قیافتون آشناست. هنرپیشه نیستید؟!
هان...؟! هه هه... وا... هنرپیشه که نه... اما فکر کنم شما فیلمهای آقای «کیمیایی» رو زیاد می‌بینید!!
ROOZNAMEYE KHAREJI!
ازدواج میلو
Mardome Ba Maram
Ezdevaje Milo
Hosseinpour